

سفرنامه

ناصر وثوقی

یادداشت بر سفرنامه‌ی میقات

اگر این سفرنامه، از دیدگاه من، در برگزیده‌ی رمزی از واپسماندگی نبود گزاره‌ی کوتاه و شاید ستاینده، آن را بسنده مینمود، ولی دریغ که چنین نیست و میتواند پیکره‌ی کیفی خاصی قرار گیرد به زیان گروهی معروف به روشنفکر از این نسل که کارنامه‌ی آنها در یک دهه‌ی تنها، دوشکست بزرگ را در بر دارد. گروهی مدعی فرزاندگی و روشنگری که پس از یک جنک بزرگ و آن شکرده‌آموزها که هر سگی را لعل میکرداند، دسته دسته سرنوشتهایی فراهم کردند رنگین و نشکین. و انصافی را، که این آیین گرامی دست کمی از آن سرنوشتها نمیتواند داشته باشد. بگذار - وادیه‌های بسیار ابله یا رند فریاد بردارند که ای پدر میامرز کسانی را که نمیدانند با واژه‌های آسمانی توجیه میکنند! (۱)

بیماری و اگیر آیین گرامی - به - دروغ از دهه‌ی پیش، به حاشیبه‌ی آنچه که در پی‌ی شکست‌ها از میان برخاست، بر پیکر جامعه جبرگین افزون یافت. نخست میان کارگردانان و سپس در گروه فرزانه‌ها و اندیشه‌گران؛ و سرگرمی از این بهتر چه؟ بی‌آن که کاری انجام داده باشی ارجح میکذارند! بیرونی داری نمایشگر و فریبکار و درونی تهی. از دسته‌ی نخست، گویی، آخرینشان سر رشته داری به سالهای چهل یا چهل و یک بود، نادانفرب تراز اول با توفیق پر آوازه که از آهنگهای ناهنجار باختری و نواهای دلگیر میهنی هر دو بیزارم. بگذاریم که چون آزمون دست داد به ساز هر دو گروه رامشگر چنان دلشادانه و استادانه و شتید که هیچ فرزانه باور نداشت.

پس بیماری میان فرزانتگان راه یافت. آنان که در روز در اندیشه‌ی بازداشتن چرخ از گردش بودند ناگهان هیون اندیشه را به سرزمین‌های تاریک و دشوار بودش‌شناسی دوآندند

۱) گمان دارم، نیای بسزرگ من بود که دو زمستان را به کاشان پناه جست؛ چه آنکه از هفته‌ی پیش ساقهای رنجور و استخوانی را با ژنده‌ی مجیبی که به مرده‌ی یک دارم استوار پیچیدم و در کوچها بی‌مناک گام میکذارم. بررسی‌ی این سفرنامه تقدیست از دیدگاه ادبی و اجتماعی، دور از هر چاشنی یوزه، اما اینجا آیین کار و ازگون است. اگر بانگ برآید که ای فلان توهمانی که پدرت به بیماری نقرس درگذشت یا خدمت هرگز شیفته‌ی سیاق نبود چه کنم. یا اگر سرگزمگان وفادارش چون شمس‌الجلال احمد زاده یا اسلام قاسمی به غریزه‌ی درونی یا اشارت بیرونی پارس کنان یورش آوردند؟ ناچار گرامی مرداد را با مجیب سر می‌کنم و این مرده‌ی یک کار آمد دارایی سپاهمردی دست کشیده از شمشیر بود که عروس مرگ را درون کلبه‌ی ما پذیره شد و مرا خیشاوندی دور در شمار مباد.

و مردان ناپاور از آزمایشگاه‌های علوم دقیقه بیرون شدند ، شتابناک ، تا دانشهای روانی و نهانی و نیروی جنباننده‌ی ماده را باز شناسند . پنداشتی پیش از آغاز سومین هزاره‌ی خجستگی آن پرتوی پنهانی به فراز آوردن خوشبختی درجهان آغاز کرده بود !
و چنین روزگار به شادی میگذاشتیم تا بهار چهل و سه . آن گاه نوبت دوست من بود که همانند دیگران سر برتراشد ، دشداشه به تن کند . . . و اگر به سفر بسته میگرد اندیشه‌ی به میان نیامد . بندگان خدا آزادند پس از یافتن بلوغ (۲) و عقل (۱) به هر کورابه‌ی یونانک که هوس کنند فرو شوند . اما به بازگشت سفرنامه‌ی با الهام از فرهاد میرزای قاجار و ذکر بیهوده‌ی نام آن داعی‌ی قبادیانی‌ی مروزی پرداخت لبریز از هیچی و پوچی . و هنگامی که نوشته‌ی به زبان پارسی سپرده شود ، من ، در حد يك پارسی زبان فرودست ، حق دارم با ده انگشت پیشام را بفشارم و هنگامی که در این نوشته فریبی آرایش شده باشم ، در حد آدمی هر چند خرد ، مسئول . مسئول در برابر این نسل و نسلهای آینده . تا این نسل گمیز به جای آب گوارا در کام نریزد . و نسل فردا گمان نبرد در گورستان گذشته همه‌ی استخاها خاك شده بود . و آن دیگران هم می‌توانند نیم سودجویانه و نیم بیمزده نفس‌ها را در سینه بیچانند و به زهر خندی اهریمنی شانه بالانمایند . و اگر مسئولیت را هم ، بهمانند دماها اصل اشویی دیگر نادیده بگیریم ، دست کم برای زنده نگاهداشتن آن انسانی که در من است ، و مرگش مرا نیز به جانوری انسان - نما میدل میگرداند باید این گفتار سوک آور را کنار سفرنامه بگذارم .

در دیارنا بینایان یکچشم پیشواست . از کرانه‌ی ارض تا جاه بیارواز تیغزارهای سرخس تا ریکهای گرم کنار شط جز دو یا سه نفر پیدا نمیشوند که سخنی شفیدنی داشته باشند . همه جا سکوت است ، همه جا نگاههای مات . در نگاهها هم زندگی و جستجو نیست . تازه آن دو سه نفر هم چیز تازه‌ی نمیگویند . پیرامونشان حوشش و گسترش نیست . در چنین دیاری اگر کارت را به دو هزار چا بخش کنند و بخش کننده‌ی آزمند به اینکه همه‌اش به فروش خواهد رفت دلخوش باشد ، تو نباید دلخوش کنی . چیزی برای خاندن نیست . مستعان و فاضل را هم میخانند .

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از همین چشم انداز به خائنده نگاه میکنیم . نویسنده‌ی خوب خائنده میخاهد . خائنده‌ی هوشیار نویسنده پرورش میدهد . درست ؟ دو پارسی که فرزنانگان مکتب دیده اش به بزماننده ترند و هر چه دم پوزشان بگیري ، لختی که گذشت ، نشخار میکنند ، چه چشمداشت میبری ؟ میخانند ، میستایندت ، اما چه سود ؟ هوشمندی و سنجشی در کار نیست تا بدان بیالی . خائنده‌ی ابله و نویسنده‌ی رند ! خائنده‌ی که نه تاریخ کشور خیش رامیداند و نه کارهای هنری جهان را دیده است و نویسنده‌ی که دماصفحه را سیاه میکند بی سخنی یا نکته‌ی . خائنده که عوام بود قلم آزادتر است و اگر ابله بود میتوانی روی کاغذ ویراژ ، بدی ! و اینک تویی و چند هزار خائنده با چنین ویژگیها و از این گونه . بنویس و بخش کن . و سفاستخان پوسیده‌های تبارت را در روز کارهای پیش از تاریخ . رتک و تاش دخمه‌هاشان را . خون دلعه شده و سرگین و لاشه‌ی گندیده را زیر آفتاب استوایی .

نیروی دریافتن آهنگ زندگی در اختیار همه نیست . نیروی روبروشدن با هستویی امتیاز بزرگیست . شاید پاره‌ی از نبوغ . چگونه میتوان - آن هم در دهه‌ی پنجم زندگی -

پذیرفت که پشت سروپیش رو چیزی نمانده! پس چه شد برآمد آن روزهای شیرین جوانی؟ از نوشابه‌ی گوارای زندگی چند پیمانه‌ی دیگر هست؟ آن را چگونه بنوشم؟ میکزرد و پیمانه در جای میماند. پس از من، من هیچ میشود. پذیرفتن این نیرو میخاهد. آیا همه این نیرو را دارند؟ پناهگاهی یا دلخسکنکی، دانسته و ندانسته. پناه را با هراسی افزون میجویند و چون کودکی که در تاریکی با ناله بر میدارد تا ازهراس رها شود با ناله بر میدارد و پناهگاه را به هم مینمایاند.

نمیدانم در کجسای گفتگو هستم. اصلن گفتگویی در کنار نباشد بهتر است. کتاب را بکشاییم (۲).

۱ - سفرنامه‌ی میقات چیست؟ سفرنامه‌ی یکصدست و هموار، همه توصیف و گزارش؟ بیطرفانه؟ نه! درین افزون بر سرزمینهای اشویی که به سیاهی‌نفت آلوده؟ نه! انبوهی از آرزوهای شرق گرفته و پریاز؟ نه! دشنامی بر غرب و غریزدگی؟ نه! حال مزاجی-حاجی‌نویسنده و خاهر و جواد شوهر خاهر و محدث و شوهر خاهر دیگر و دایسی پدرش و آن افسر شهربانی که در نیمه راه وازد و حمله دار که سرید پدر نویسنده بود و پسر حمله دار و آشپز و وردست آشپز؟ نه! تنها موعظه و ارشاد؟ نه! کفر و زندقه؟ نه! سنکرای؟ نه! سیاست و اقتصاد خالص؟ نه! حمله به سعودی؟ نه! اکتشافات و پرده برداری؟ نه! هوسهای فروکشیده‌ی پایین تنه؟ نه! لاس زدن با خلد آشیان فرهاد میرزای قاجار؟ نه! همچشمی با آن دامی قبادیانی مروزی؟ نه! هم آهنکی و ویکدلی با کاتوزیان؟ نه! یاری و همداستانی با مردم قرزانه؟ نه! پس چیست؟ همه‌ی اینها درهم و نه یکیشان پاکیزه و بالوده!

۲ - نشر. یادش به خیر، همکار سفر کرده‌ی ا. و ه. فرامرز خپیری. نوشت رنگ اصلی نشر آل احمد در مدیر مدرسه تند تر به چشم میخورد. تا حدود زیادی موجزاست، تصویرگرا و سینمایی. گاهی فقط رنگ و بوی قوی تلگرافی. اگر یکانه‌ی زمان مانباشد ماندنی است. البته از آن مشك یویا در سفرنامه‌ی میقات هنوز چیزی مانده است. بینی را میتوان در ص ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ نوازش کرد. اما درین که دوست من گمان برده هرچه جمله‌ها را پاره‌پاره تر کنند بافت سخن را زیباتر و شیواتر! در این کار سه گونه نوشته داریم. خوبها. معمولی‌ها و آنجا‌ها که کوشیده است جلال باشد. در نوع اول سخنش ساده و تازه است. در رشته‌ی دوم می بینی که جلال است و دارد گپ

(۲) اسرادی شده بود، گویی، که فلانکس «کلیت» غریزدگی را نادیده گرفته. برای اینکه دیگر این جداگری پیش نیاید اکنون باید افزود «کلیت» قضیه‌م شایسته‌ی دفاع نبود و نیست. زیرا پارهای هر چیز که گنبد و به آزمایش رسید کلیتش با همه‌ی یکپارچی سرچشمه‌ی تباهی میشود. بافت سرطانی کلی و جزئی ندارد. نمیدانم این مساله را با همه‌ی سادگی چگونه دریافته‌اند.

میزند . اما هنگامی که به قصای ی جمله ها میبردازد دیگر نمیشناسی اش . و جاهای دیگر گودال ها به رنگه اخرای روشن - داغمه ی خاک پس از باران . لابد . و بلندبها سیاه و سنگی و هیچ اثری از آبادی . و شن و شن و شن ... که خسته شدم . (ص ۱۲)
 « يك اتاق زنانه داريم برای دعوا و قال و مقال . و مدام . و يك مريضخانه هم . » (ص ۶۰)
 و شاید ته بساط فرنگی های ساکن در - یا گریخته از - ولایاتشان . (ص ۶۲) و یکی از لباسها بدست يك مشتری بود که معاينه ميکرد . زیر و بالاش را . (ص ۷۰) و آخر يك امر مهم حجاج در چنین سفری مقابله با امر و نهی دیگران است . به معروف و از منکر . (ص ۸۸) من گاهی از جمله اش چیزی نمی فهمم - راست میگویم .
 شکر دکارش این است که جمله را - هر چند دو واژه - خرد کند . نقطه کمک بزرگی است . اسلن ابزار اصلی ست . هر چیزی هم خودش يك جمله است . جمله را با هر چیز میتوان آغازید . که ی موسول دیگر کهنه شده . ولی و پس که جای خود دارند . حرفهای ربط و اضافه گاهی خودشان جمله میسازند ، خودشان و کله ی خشکتان . و اگر لوس میشود ، اگر گوش را زخم میکند ، مهم نیست ، نوآوری ست ! مجسم میکنم بچه ی شیرین زبانی را که میگوید « مامان ، من جیش دارم ، سرپام بگیر . » و روزی که این بچه بخاهد در یکی از داستانهای جلال جیش کند : « بگیر . دارم . سرپام . مامان جیش . » اما دیگر گوئیهای دیگر انگشت شمار است و بیشتر در زمینه ی واژه ها : اصطلاح معروف « باطیل » جای خود را به « پرنديات » داده است (ص ۶۵) و ... و سپاس (۱) که سر انجام بای فارسی به تازی اندر خلیف . سوربایی و اندونزیایی در ص ۲۰ و سپس سوری و اندونزی در صفحه های دیگر . برداشتهایی از جمله سازی باختری (مثال ص ۲۶ و ۸۸ و ...) و چنین ها .

۳ - فرایند یا هدف . « وجه شادبهای بدرقه کنندگان اخیال میکردند بره ی گمشده به گله بازگشته . و دوتا از دوستان ، با خنده های معنی دار بر لب . که یعنی « این دیگر چه کلکی ست که فلانی میزند ... » غافل از اینکه نه کلکی بود و نه گله یی . بلکه مفرد دیگری بود . و آن بره ی گمشده حالا بدل به بزگری شده که میخواهد خودش را بیشتر گم کند . (ص ۱۰) و « و باز اینکه آخر به این سفر آمده یی که چه کنی ؟ زیارت ؟ عبادت ؟ تماشا ؟ سیاحت ؟ کشف ؟ ... » (ص ۷۹) « ... از آن سر عالم خدا عالم است چرا باین سفر آمده ام . » (ص ۱۲۱) « اما تو ای برادر کهنترین ، تو به چه کار آمده یی ؟ - تا در حوزه ی اقتداره آرامکوه الباقی یك سنت را بجویی ؟ ... » (ص ۱۶۷) و این جور که می بینم این سفر را بیشتر به قصد کنجکاوی آمده ام . عین سری که بهر سوراخی میزنم . به دیدی نه امید یی . و اینك آن دید . و این دفتر نتیجه اش . بهر صورت این هم تجربه یی - یا نوعی ماجرای بسیار ساده . و هر يك از این تجربه ها و ماجراهای ساده و بی « ماجرا » گرچه بسیار عادی ، مبتنی نوعی بیداری . و اگر نه بیداری دست کم يك شك . باین طریق دارم پله های عالم یقین را تك تك با فشار تجربه ها ، زیر پای خودم می شکتم . (ص ۱۷۹) « چون روشنفکر جماعت ایرانی در این ماجرا دماغش را بالا میگیرد . و دامنش را جمع میکند . که : « سفر حج ؟ مگر جاقحط است ؟ غافل از اینکه این يك سنت است و سالی يك مليون نفر را يك جا میخاند و بيك

انگار پیش از خلقت بر خاسته می. چه خوب! (ص ۳۲) يك مرتبه هنگامی که به و خوشو سلام میکند تکان میخورد و گریه کنان میگردد. (ص ۳۳) لای کتاب را که باز میکند میایدان الاوض پرثها بادی السالحون. در شکفتن میاقتد باز به نیایش میبرد از دو باز کتاب را می گشاید، توبه: از خودش میبرد یعنی چه؟ (ص ۳۵) شاید اگر در همین حال میماند سروش ندا میداد! از خستگی روی نیمکت قهوه خانه و امیرود و فریاد میزند «التهوه» پیدا نمیشود. به جای خشنودی میدهد. فریاد میکنند و براد نسرانی، نگران میشود که این اندازه زحمت کشیده تا مثل همه مسلمان باشد و آن وقت نسرانی. که جای را میآورند و میفهمد که کار خرابی از عربی اش بوده! (ص ۳۹) از تباهاکاری سعودیها به فغان میاید که آخر مردمی هستند و معتقدند و بگیر که مرده پرستند. اما من احمق یا تو سعودی بسیار عاقل چه حق داریم مقدسات ایشانرا با خاک یکسان کنیم. و درین که سعودیها سیما به گوش ریخته اند! (ص ۴۲) به واعظ نادان میآموزد که سعی میمان سفا و مروء یعنی سعی ها جرد در جستجوی آب برای اسماعیل و احرام یعنی جامه آخرت و درین که واعظ نمیفهمد. بنای کعبه یعنی اسکان قبیله یعنی در جایی و نشانه ای از شهر نشینی. (ص ۶۳) بعد تاریخ انبیا را مرور میکند که ابراهیم خلیل پنا بود و نوح پیغمبر نجار باشی و داوود مزغانچی و موسا و عیسا از ستم فرعون و قیصر چوپان و بیابان گریز. (ص ۶۳) و پس ناگهان شیرجه بر میدارد میان اساطیر که مرحوم کیومرث هم دیوبند بود و بیفاستر گانف که میبخت دور و بر بهایش انگشتها را میجویدند! (ص ۶۴) گاهی هم آزادگی نشان میدهد و از هفتاد و دو مذهب جانهداری میکند یا به مدعی میگردد ریش و پشم را نباید چسان فسان کرد و یارو دمغ و ایراد به شارب حاجی منتفی! (ص ۷۱) در خانه ای خدا درین گویان که چرا نباید برای چنان عظمتی طرحی خاص از «لامپ» سفارش بدهند و آخر شخصی و چرا خانه ای خدا يك مصرف کننده ی عادی پسنیلوینیا شده و عالم غیب هم به منافع دکمپانی ها آلوده! (ص ۸۸) بعد من شرقی را که در چنین مساواتی در عالم غیب خود را فراموش میکند با آنکه در انفراد به حد تمایز رسیده خود در اعتکاف (زیانم لال) دعوی الوهیت میکند میسجد و با آن زندیق میهنه ای یا بسطامی و جوکیان هند و یوگا و معقولات و فلسفه که از شعور من بیرون است (ص ۹۱) از اراپه ای اسلام که زنگ زده رها کرده ایم یاد میکند و برای وضع گرفتن در مقابل غرب مراسم حج را سکوی پرشی میشناسد و چه تشخیصی وجه دقیق (ص ۱۰۶)

خاندان را میآموزد که عرفات یعنی محل ملاقات آدم و حوا (ص ۱۱۳) کتاب آسمانی را میخاهد يك دوره بخاند و مشکلاتش را یادداشت کند که نمیگذاردند (ص ۱۱۸) شب هنگام به مکاشفه می میرود تا سبیده دم را در تامل در یابد و روشن شود اما مانند پیرزنی که میخواست خضر را ببیند دردم آخر خستگی و سرما کلافه اش میکند. خیش و بیگانه در هم میروند و مرز انسانی و حیوانی کم میشود. و کاش کسی بدادش میرسد (ص ۱۲۰) حکمت قربانی کردن را برای کسانی که جویای معرفت باشند میگوید که چگونه احساس ابتدایی آدم بدوی را ارضامیکرده است. حیوان را بکش تا آدم نکشی! بهترین تمرین برای جاقوزنی و تفریح و آخر سر ورزش! اینها را که خاندانم هنوز میتوانم آموخت (ص ۱۳۰) و خودش يك بز ۴۰ ریالی را قربانی میکند، لابد برای خودداری از آدمکشی و تمرین جاقوزنی و ورزش (ص ۱۴۵) اذنوه میخورد بر کثافت

پیرامون شهر و کوجه‌ها و بی‌آبی عرب بدوی شهر نشین شده و در میاباد حکمت پنج بار وضو گرفتن را (ص ۱۵۵) و این اندوه بر اینکه آبی نگذارده‌اند و راهی نساخته‌اند و نه راهنما یا چراغی در کوه حرا (ص ۱۵۹) و برای خدا حافظی که به خانه‌ی خدامیرود، ببینند کلمات را در جا بکار نبرده و لبش را گاز بگیرد (ص ۱۶۴) و آخر کار دوتا آفتابه آب برای خود میخرد (ص ۱۶۹) و همین .

۷- کفر و زندقه، گرایشهای مخالف و تشکیک . در کنار آن سخنان دلنشین و آن درسها که هر کودک نورسیده را به کار میاید حرفهای دیگر هم هست که وقتی همه را با هم بسنجی در میمانی که چه بگویند و کاش نمیگفت . راستش حالا دیگر حالتش نیست . احساس میکنم که ریاست . ریا هم نباشد ایمان که نیست . و این است که چرا بی نماز مانده (ص ۱۰) « از آنهاست که پنج دقیقه در سجده میماند به این خیال که پنج کیلومتر به عرش نزدیکتر میشود . « چنان لطافت هوا را بسا همان مَرخرفات در باره شکایات و غل و تلهیر و نجاست خراب کرد که اقم نشست . « (ص ۵۱) « اما هنوز دل پیچه هست . و هنوز منتکف گوشه‌ی مستراحم . « خدا هدایت کند ! (ص ۸۲) « این سمن میان سفا و مروه عجب کلافه میکنند آدم را . یکسر برت میگرداند به هزار و چهار صدسال پیش . به ده هزار سال پیش . « (ص ۸۸) « درسی میروی و بر میگردی . به همان سرگردانی که هاجر داشت . هدفی در کار نیست . « (ص ۹۰) « اوهی برسید چه مذهبی داری ؟ گفتم دلم میخواست مذهب مسلمانان صدر اسلام را داشته باشم . « یعنی میخاهد شیمه نباشد ؟ (ص ۹۸) « به هر مقدس نزدیک که شدی می بینی که « قدس در عالم خارج نیست . دوتوست . « چه میخاهد بگوید ؟ (ص ۱۰۲) « خودش از اعراب عزیز . هیچ فکر نمیگردد که عرب عزیز هم عین آدمها باشد . و به این تمیزی ! « (ص ۱۰۳) « و آآن مجلس روزه داریم - روزه و روزه و روزه . خفه‌مان کردند . بارو آمده حج و خانه خود خدا را زیارت کرده اما همچنان مدام ناله میکنند و آرزوی زیارت کربلا . « دارم شاخ پیدا میکنم ! (ص ۱۱۴) « و اسلن این به عرفات آمدن جماعت را در اصل نوعی سوز و به در دیدم . « (ص ۱۱۵) « بحث در این نیست که در حضور این همه انتظار برای بر آمدن کوچکترین حوائج روزانه ، دیگر جایی برای عالم غیب و انتظارش نمی ماند . اگر قرار است رزم حج دوام بیاورد ... باید بدادش رسید ، (ص ۱۲۲) « و درباره‌ی قریانی و آیین آن عبارت و احشی ترین قیافه‌ی این بدویت موقوریزه را به کار میبرد و شکفت ! (ص ۱۲۷) « و گرنه حج به صورت فعلی یک بدویت موقوریزه است . « (ص ۱۳۱) « و حرفهایی میزند که نمیشود فهمید مثلن « باید بروی حج تا بفهمی جنات من تحتها الانهار یعنی چه ! (ص ۱۴۳) « و باز معقولات دیگر که وقتی در آن بیابان سر می کنی الزام و خشوری را در هوا میجویی و در خاک لمس میکنی . (ص ۱۴۷) « و گاهی کعبه را با بتی یا آتشگاهی مقایسه میکند (ص ۱۴۸) « به ریش مسلمانهای بیچاره هم میخندد : « یک دسته از لشکه مقدس‌ها هم هستند که نصف شب میروند خانه خدا ، سبح میایند . و ازان و مناجات و همین جور . « (ص ۱۵۶) « و سرانجام نفهمیده است که آنجاها

داشربه ، هم گیرمیايد يا نه . (س ۱۷۵) طفلی حاجی ، چه اندازه دنبال «قزوینکاء» گشته است و آن هم در سفر حج .

۸ - سنت گرایي و آمیختن سنت با چم-زهای دیگر . در آغاز و گوشه و کنار و هم در پایان سفر نامه است که میخانی در جستجوی برادر است . و این برادر خود به ماموریت دیگری به آن دیار رفته بوده . سخن از سنت هم به میان میاید یا چشمداشتی که از آن دارد و تمبیری که میکند و آمیختن آن با چیزهای دیگر و گاه درمیسای که این برادر و سنت با هم نزدیک میشوند و شاید هم میآمیزند . خداوندتش را هم چنان سلامت بدارد و روانش را سلامت تر !

« صبح جوانك سیاہی آمده بود ... از نخواستله ... و برادر مرا می شناخت که سیزده سال پیش هم درین مدینه مرده . نمایندی مرحوم بروجردی بود اینجا ... نخواستله ... اقلیت شیعه ای اهل مدینه ، که برادر من مامور میان ایشان بود و دو سال بیشتر دوام نیاورد . در همین یقین خاکش کردند . فردا سراغ قبرش خا هم رفت . (س ۳۹ و ۴۰) و فردا میرود بقیع : « آفتاب که میزد من اثر سنت را در خاک می جستم . و قبل از همه اثر برادرم را . اما هیچ اثری و علامتی . » (س ۴۰) « پاهای را برهنه کرده بودم و خاک نرم این گورستان عتیق را می شکافتم و میدیدم که چهارده قرن سنت اسلامی در چنین خاکگی - اکنون را غیر به هیچ چیز نیست . » (س ۴۰) « امروز صبح رفتم ... قبرستان جدیدمکه ... و عجب به عمد همه چیز را خراب کرده اند و شکسته ... باین طریق است که سنت شده است تا ندانی عده ای مرده خور و خراب کردن يك قبر در این سر عالم (که کتابخانه ها را میسوزانند) یعنی سوختن يك کتاب ، هر قبیری کتابی است بسته ، و سنگش جلوش . یا بکنس . و اینها جنا جلد را هم بسته اند . و گرنه چرا مرده را در قبر بگذاریم ؟ و چرا تسوفا کنیم ؟ ... و اصلن ببینم ؟ مگر آنها که دفن ندارند (هندوها و دیگران) دوام سنتشان بریده میماند ؟ و بعد ، مگر قبر کدام آدم عادی بیش از سی سال میاید ؟ این قبر بزرگان است که میشود بقیعه و بارگاه و ملجاء و پناهگاه . » « سنگی بود از مسعر ... شکسته و افتاده یا نام فلان فلان در آن عظامتی و سنگ دیگری با الباقی يك اسم شموئیل ... و من در این تعمانده ای سفره ای سنت قدم میزدم ، فحش بر لب ، (س ۹۶) مسلمان ساده ای که من هستم به معلوماتی جز بوی و بوی آنچه در آن خیره داشتم نگاه کردم . سنت به قول اصح چیست ؟ قوله او فعله او تقریر . آن هم از آن و خشور .

پس حاجی چه میگوید ؟ شاید او مرده هم داشته ؛ ها؟ و بعد سنت دارد حد اشخاص میشود با چیزهای دیگر زیرا حد هر کس زبان اوست و فرهنگ و سنتش و از این قبیل ، (س ۱۰۴) که دارم سر گیجه میگیرم و هر چه معنی حد را در فرهنگها جستم کبیج تر شدم . و بدتر که در شرایط دوام جذبه ای يك سنت میانیدشد و مثل آن پیرزن خضر را گم میکند و در تنگه ای تاریک مرز انسانی و حیوانی در هم میآمیزد و بوی خوش قهوه تمام این مقدمات را در ذهنش از میان میبرد . (س ۱۲) و به آخر که اعلام میکند حج يك سنت است و اگر اعتراف است یا زندهه یا هر چه که می پذیری در این سفر بیشتر به جستجوی برادرش بوده است و همه ای آن برادران دیگر تا به جستجوی خدا (س ۱۸۰) و سر گیجه ای من هم چنان پابرجاست .

۹ - چاره اندیشی ، سیاست ، جامعه‌شناسی و اقتصاد . مسائل جدی را آرام آرام پیش میکشد و جلو می‌رود تا به جاهای حساس برسد . اینکه چنین مسائلی به من یا او وابستگی ندارد ، مهم نیست ، اینهم که شاید عوامل و عناصر دیگر در این کارها دستی داشته باشند اساساً نباید مورد عنایت قرار گیرد . سخن از آنجا آغاز میشود که این اعراب غزه که از فلسطین گریخته اند انصافن بدجوری بیخ‌ریزش اسلام‌مانده اند و دلسوزانند تا به حال آنها (ص ۲۵) میکندری و به خود میگوئی مساله بیست که من از آن سر رشته ندارم . وقتی جنگ‌کلماتهای خار مغیلات پدیدار شد راز دیگری گشوده میشود : سوزاندن نفت مددکار اصلی پدایش این جنگ‌کلمات (ص ۳۰) و هنوز در این اندیشه‌یی که در دروازه‌ی غربی‌ی مدینه دسته‌های بزرگ چوب مغیلات را سرگرم دهنکچی‌ی می‌ی (ص ۳۷) الباقی‌ی قلعه‌ی عثمانی‌ها - که دستی منهدم شده حنا در انهدام عظمتی دارد . آخر چرا نباید چنان قلعه‌یی حفظ شود . و میگوئی عقیده‌ی شخصی‌ست (ص ۳۸) پس اندک‌اندک سروکله‌ی مسائل حادث پیدا میشود «سعودیهای بی‌لیاقت و ... خودش است» مکه و مدینه را باید از زیر نگین این حضرات بیرون کشید و دو شهر بین‌المللی‌ی اسلامی اعلام کرده (ص ۴۱) و هنوز در آغازی . و اگر این جاهای نفت‌تک بشکند ، که تنها تردیان سعود تو بود ... نمی‌بینی که باز محتاج این خلیفه حجاجی ۲ (ص ۴۲) و باز نظر بین‌المللی کردن اندکی منسلتر و دامن‌دار تر با گزبه و راهنمای بین‌المللی و دادن پروانه‌ی آزادی‌ی مراسم ویژه‌ی هرمنه‌ی (ص ۴۵) و همان (ص ۴۶) و مردم سعودی که با قلان و بهمان مخالف اند ... (ص ۴۷) و سرچاه زمزم که انگ و نشان و سلاح می‌بینی و نمیتوانی فراموش کنی که زیر سلطه‌ی حکومتی هستی و باز نظر بین‌المللی کردن که اقی میزنی . (ص ۹۶) و بالای مصرف مصنوعات خارجی که در سعودی هم هست (ص ۱۰۲) و مراسم حج که بنجل آب کنی تمام کارخانه‌های عالم شده و شوخی که نیست (ص ۱۰۶) نظریه‌ی بین‌المللی کردن برای چندمین بار و این موجی که به بغداد و ری و دمشق و قاهره و اندلس رفت اکنون باز گردد و این کار را بکنند و هراتش انگیزی پرهیز ناپذیرش . (ص ۱۲۲) و دریغ و اندوه که ده تا کامیون یخچال‌دار در این کشتارگاه نیست که گوشتها را در ساعت به جده ببرد و همه را در يك کشتی انباشته کند و نمکسود و منجمد و دیگر نظریه‌های اقتصادی که نتوانستم بدانم از کدام مکتب است (ص ۱۲۸) و جالب بودن پاکستانی‌ها که برای سر در آوردن میان ملل اسلامی دست و پا می‌کنند ، عین غریبه‌یی . و شما میدانید چرا ؟ (ص ۱۳۸) و داستان کالا‌های مصرفی که از غرب می‌آید و اینکه اعراب عقب افتاده نیستند ، هیچم نه ! که از مباحث اقتصادی هم بیزار می‌شوی (ص ۱۴۱) و سنجش گاندی با آنکه در احمد آباد می‌نشست و بیزاری از اینها هم ، در همان صفحه و اخراج ماشین از راهروی میان منا و عرفات و برای سدمین بار بین‌المللی کردن که دیگر شنیدنش شکنجه آور است (ص ۱۴۶) و حاجیها که سر انجام به جامه‌های خپش اندر شدند و همان را می‌نمایند که هستند ، ندید بدید و سخت گیر ! و يك نفس راحت که خائنده با خشنودی می‌کشد (ص ۱۷۷) .

۱۰ - شرقگر فتیگی بویناک . دو عمارت راهنمایی حجاج ... و نیز مرکز پلیس . وبالای هر کدام يك تابلوی بزرگ نشون . که از آن بالا هم انك حهـ اقت را بشناسی ... و ده تایی خلای عمومی که به اردو اسمش را نوشته بودند پایخانه عین جایخانه وجه خوش ساخت ، و حاجی که آنرا به جای جایخانه میگردید او را راهنمایی میکند (س ۸-۱۳۷) و تنها آرد بر سفره و جفروش که هنوز با پادنگه کار میکند و آسیاب موتوروی نیاورده و هورا . (س ۱۶۱)

۱۱ - غریزگی . در اینجا و آنجا بر میخوری که نویسنده ناگهان ترمز میکند و می بیند که غریزگی میسراید . حتا از دهان واعظهای عربی هم میشنود که « تزه های او را تکرار میکنند . اما در خلال نوشته اش اندیشه های غریزده و گرایشهای غریزده ناپاب نیست . و درست است که در حج مردم را به بدویت خنده اند ... اما وقتی به جای شتر «جت» و «شورت» زیر پای حاجی ست ... میشود گله به گله مستراحهای بزرگ سیمانی ساخت و برای همیشه . و با آب جاری و مرتب ... » (س ۱۱۶) و داستان کامیونهای پنجالداری که برای کشتار گاهها لازم است و کشتی کنسرسی . (س ۱۲۸) و انتر ناسیونالیزاسیون حج که شرقی شرقی است و ...

۱۲ - جنسیات . مسالهی جنسی یکی از دشواریهای بزرگ تاریخ بشری ست . ناگزیر در سفرنامه میقات هم این مساله حل شده است . از لحظه اول که دستانه به تن میکند دوشش چنان تنگ است که انگار حاجی مدام در آغوش کسی ست . (س ۱۳) در جده دلش برای يك زنکی بیست بیست و پنج ساله میرود . یارو زیباست ، کمی جاق . اسباب سورتش هم غیر بزرگی . میشود به فنارسه با او لاس زد . پارچه فروش است و دریغ که خودش را بفروشد (س ۱۸) در مدینه سگها دنبال ماجه می میکنند و هرزگی یکی شان در میاید . (س ۲۳) در راه احد به جوانه زن زیبایی بر میخورد . توی چشمهایش خنده است و زیر پیراهن نازکش پستانها درگه زده . حتمن سردش بوده . حاجی هم سردش میشود . اما با او قیادت میکند حج است . (س ۵۲) چند روز بعد به زنی بر میخورد که باز سیاه و زیباست و داد میزند من شوور ، من شوور ! و باز افسوس . (س ۶۴) در مکه وقتی احرام را پس میزند تا انتی را وارس کند چشمهای زنی را غافلگیر میکند که او را میباید (س ۹۵) در مکه که به نماز میرود سه تا دختر می بیند همای پدر ... و بدتر از همه لبهای قلموی آنها ... پس برای دختر شوهر دادن هم به حج میاید (س ۱۴۲) در طواف شش هفتا زن سیاه از بغلش میگذرد با چه بوهای خوشی . اما گمان نمیکنم حواس حاجی پرت شده باشد (س ۱۴۸) و باز دخترک چهارده پانزده ساله بی در راه مسجد ابو قیس نشسته بوده عبا را پس و پیش کنان و پرو پاچهی سفید را بیرون اندازان و حاجی در یفکوپان که چه کم میشود زنها را دید! (س ۱۵۴) و گویا در آخرهای سفر ، حجاج محترم در اندیشهی چاره جویی میافندد و سراغ سمنفور میروند . معجونست پرسود برای « قدرت الجماع » و از ماهی می گرفته میشود توی ریک روان آنها با پتو ۱ : (س ۱۶۱) و باز برای تماشای دخترک سوریهی حجاج رفت و آمد بازار را بند میآورند . (س ۱۶۲) و چشم و ابروی

قشك دختر ك هندی كه احرامش مثل ساری بوده (ص ۱۶۶) و سرانجام آن دختر ك ترشیده كه در حمال خاندن كتاب حاجی را می پاییده و حاجی چه خشنود! (ص ۱۷۶)

۱۳ - حمله به سعودی . از آنجا شروع میکند که در جده سوراخ تمام مستراحها گرفته و حضرات سعودیها سرشان بدجوری به آخور نفت مشغول است و لیاقت ندارند و زعیمشان از قبل حجاج سود میبرد و دولت سعودی به حال حجاج دل نمیسوزاند و برای تلگراف از خط دریایی خلیج فارس به سوئز استفاده میکند و يك عربیت جاهلیست كه بر اسلام حكومت میکند و میلیونهای سعودی كه سهم حكومت را میدهند و اینکه پس از هزار سال يك لوله آب حسانی برای حجاج ندارند و آخر از همه و شیرینتر اینکه سعودیها چرا چنین پرچمی دارند زیرا در آن وقت كه اسلام دنیا را به مشیر گرفت هیچ گرفتن نبودند (ص ۱۴ و ۱۵ و ۵۰ و ۵۷ و ۶۴ و ۶۵ و ۹۵ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و جاهای دیگر و دیگر) .
داستان آن پهلوان یادم آمد كه چون از همه میخورد به كوییدن مادر پسنده میگرد . دیدم اینجا كار واژگونه است و مادر از شیر زنان ! ناچار پهلوان بیرون رفته و گریبان يك بیكانه را گرفته و بزین ! اما چه سود ؟

۱۴ - اکتشاف و پرده برداری . ابوبكر پیر مردی بوده كه تند رویهای جوانی راجبران میکرده ! و رسم حج را از قریش به اسلام قبولانده . اسلم بن دخترش بوده ، عایشه . و حتمن عایشه هم زن جالبی بوده ! و ابوبكر دختر خود را فدا كرد ! و واقعهی جمل برآمد آن و چرا زندگی این زن را تا حال مطالعه نكردمین ؟ (ص ۳۶) و در عرفات آن آبها كه از شیرها پرروی پایههای سیمانی در میآمده و با پرو افتاده كه مال فلان و بهمان است ، در حقیقت نفس الامر همان آب زبیده بوده است منگوجهی هارون الرشید رضی الله عنها و عنه ! (ص ۱۱۶) و همین آب در صفحههای ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۴۵ هم جاریست و جای شكفتنی ! و احرام كه دراصل همان ساریست . (ص ۱۶۶)

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۵ - دلخوشك بك ها . ادب دوزانو و چهار زانو نشستن ادبست بسیار قدیم و متعلق به آسیا ... و از آن نه اروپایی بهره ای دارند و نه آفریقایی . (ص ۲۶) و حیف كه هنوز به ثبت نرسیده ...

۱۶ - شوخی . جواد میگفت امروز صبح پای رمی جمره عربی نشسته بوده و میان چنان رفت و آمدی قضای حاجت میکرده و اسفهای همدستهی ما گفت حجی آقا لابد سنك برای رمی نداشته من پشگل میگذاشتم تا شیطان را با آن بزنند ! .. (ص ۱۳۴) و ...

۱۷- سفرنامه‌ی فرهاد میرزا . کتاب را محدث همراه آورده ، بدگن نیست . اما حاشیه زیاد رفته است . (ص ۶۸) آن مرحوم دلش برای بزها میسوخته و یک دسته پنجه هم نذرشان کرده . بزهای بیچاره که خاک و کاغذ نشخار میکرده اند و پستانهای دراز و کم موداشته اند (ص ۷۰) نقشه‌ی دریایی را برای ناخدا تفسیر میکرده اما موقع توفان تربت توی آب میریخته که دریا آرام شود ! این حضرت با فتحعلی آخوند زاده هم دیدار کرده ولی انکار نه انکار! همان مرد چشم بسته وقایع به اسب و علیق ! (ص ۱۶۲) و حاجی نویسنده سفرنامه را هم مقایسه کرده و هم مقایسه و هم لعن به جهالت . و من از سر نوشت سفرنامه‌ی خودش ، بعد از سه سال ، بی‌مناکم .

۱۸- یادی از داعی‌ی قبادیانی‌ی مروزی . گاهی که سحریت از معقولات می‌برود ، مثل رفتن از فرد به جمع و یا به عکس به قصد کشفی (ص ۹۲) و در دیدار جوانی از الاحساء (ص ۹۶) و یا هنگامی که زنی شلنگ انداز از روی سر مردها میگذرد بی بیی از خانه و پاسی برای نیایش کنندگان (ص ۱۶۷) مرد مروزی را به یاد می‌آورد . آن بزرگترین برادر را ، که میخواست تخم قیامی را در خراسان بکارد و برای آمادگی سری هم به این گوشه زده بود که نویسنده . و اسرار اسرار در اینکه شباهتی هست میان آنها . و خوب ، انکار باشد . اما چگونه ؟

۱۹- گفتار آخرین . گویا سه روز از بازگشت حاجی میگذشته ، کرمان به نرفته ، خانه نشین و پذیرنده ، که به او گفته اند بدجوری پاسوخته شده‌ی (ص ۸۱۱) و من اگر به جای گوینده بودم هر آینه می‌گفتم : در ره آورد این سفر بدجوری قلم سوخته شده‌ی !

مرداد ۴۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی